



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

تو می‌گویی که بازآیم چه باشد؟!
تو بازآیی اگر دل در گشاید

بسی این کار را آسان گرفتند
بسی دشوارها آسان نمایند

چرا آسان نماید کار دشوار؟
که تقدیر از کمین عقلت رباید

به هر حالی که باشی پیش او باش
که از نزدیک بودن مهر زاید

اگر تو پاک و ناپاکی بگریز
که پاکی‌ها ز نزدیکی فزاید

چنانک تن بساید بر تن یار
به دیدن جان او بر جان بساید

چو پا واپس کشد یک روز از دوست
خطر باشد که عمری دست خاید^(۱)

جدایی را چرا می‌آزمایی؟!
کسی مر زهر را چون آزماید؟

گیاهی باش سبز از آب شوقش
میندیش از خری کو ژاژ خاید^(۲)

سرک بر آستان نه همچو مسمار^(۳)
که گردون این چنین سر را نساید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۳۵

قصه خواندن شیخ ضَریر مصحف را در رو و بینا شدن وقت قرائت

دید در ایام آن شیخ فقیر
مُصَحِّفی^(۴) در خانه پیری ضَریر^(۵)

پیش او مهمان شد او وقت تَمُوز^(۶)
هر دو زاهد جمع گشته چند روز

گفت: اینجا ای عجب مُصَحِّف چراست؟
چونکه نابیناست این درویش راست

اندرین اندیشه تشویشش فرود
که: جز او را نیست اینجا باش و بود

اوست تنها، مُصَحِّفی آویخته
من نیم گُستاخ یا آمیخته

تا بیرسم، نه، خمش صبری کنم
تا به صبری بر مرادی برزنم

صبر کرد و بود چندی در حَرَج^(۷)
کشف شد، کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَج^(۸)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۲

صبرکردن لقمان چون دید که داود حلقه‌ها می‌ساخت از سؤال کردن، با این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد

رفت لقمان سوی داود صفا
دید کو می‌کرد ز آهن حلقه‌ها

جمله را با هم دگر در می‌فکند
ز آهن پولاد، آن شاه بلند

صنعت زَرَاد^(۹) او کم دیده بود
درعجب می‌ماند، وسواسش فرود

کین چه شاید بود؟ وا پرسم ازو
که: چه می‌سازی ز حلقه تو به تو؟

باز با خود گفت: صبر اولیتر است
صبر تا مقصود زوتر رهبر است

چون نپرسی، زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پُران‌تر بود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

چونکه لقمان تن بزد^(۱)، هم در زمان
شد تمام از صنعت داود آن

پس زره سازید و در پوشید او
پیش لقمان کریم صبرخو

گفت: این نیکو لباس است ای فتی
در مَصاف^(۲) و جنگ، دفع زخم را

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست^(۳)
که پناه و دافع هر جا غمی ست

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخِر وَالْعَصْرِ را آگه بخوان*

(ای فالانی، حق تعالی، صبر را مقارن با حق کرده است. پس لازم است که
بخش پایانی سوره والعصر را آگاهانه بخوانی.)

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

*** قرآن کریم، سوره العصر (۱۰۳)**

وَالْعَصْرِ (۱)

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ (۲)

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ. (۳)

ترجمه فارسی

سوگند به عصر. (۱)

که آدمی در زیانکاری است. (۲)

مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند و یکدیگر را به حق و صبر سفارش کردند. (۳)

ترجمه انگلیسی

By (the Token of) Time (through the ages) (1)

Verily Man is in loss (2)

Except such as have Faith, and do righteous deeds,
and (join together) in the mutual teaching of Truth, and of Patience and Constancy. (3)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۵

بقیة حکایت نابینا و مُصَحَف

مرد مهمان صبرکرد و ناگهان
کشف گشتش حال مشکل در زمان

نیم‌شب آواز قرآن را شنید
جست از خواب، آن عجایب را بدید

که ز مُصَحَف کور می‌خواندی درست
گشت بی‌صبر و، ازو آن حال جست

گفت: آیا ای عجب با چشم کور
چون همی‌خوانی، همی‌بینی سطور؟

آنچه می‌خوانی، بر آن افتاده‌ای
دست را بر حرف آن بنهاده‌ای

إصْبَعْتَ^(۱۳) در سیر، پیدا می‌کند
که نظر بر حرف داری مُسْتَنَد^(۱۴)

گفت: ای گشته ز جهل تن جدا
این عجب می‌داری از صُنْع خدا؟

من ز حق در خواستم کای مُستَعان^(۱۵)
 بر قرائت من حریصم همچو جان

نیستم حافظ، مرا نوری بده
 در دو دیده وقت خواندن، بی‌گره^(۱۶)

باز ده دو دیده‌ام را آن زمان
 که بگیرم مُصْحَف و خوانم عیان

آمد از حضرت ندا کای مرد کار^(۱۷)
 ای به هر رنجی به ما امیدوار

حسن ظنّ است و، امیدی خوش تو را
 که تو را گوید بهر دم برتر آ

هر زمان که قصد خواندن باشدت
 یا ز مصحف ها قرائت بایدت

من در آن دم وادَهَم چشم تو را
 تا فرو خوانی، مُعْظَم جوهرها

همچنان کرد و هر آنگاهی که من
 وا گشایم مُصْحَف اندر خواندن

آن خبیری که نشد غافل ز کار
 آن گرامی پادشاه و، کردگار

باز بخشد بینشم آن شاه فرد
 در زمان، همچون چراغ شب‌نورد

زین سبب، نبود ولی را اعتراض
 هرچه بستاند، فرستد اِعتیاض^(۱۸)

گر بسوزد باغت، انگورت دهد
 در میان ماتمی، سورت^(۱۹) دهد

آن شل بی‌دست را دستی دهد
 کان غم ها را دل مستی دهد

لا نُسَلِّمُ^(۲۰) و اعتراض، از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفَت^(۲۱)

چونکه بی آتش مرا گرمی رسد
راضیم گر آتشش ما را کشد

بی چراغی چون دهد او روشنی
گر چراغت شد، چه افغان می‌کنی؟

(۱) دست خابیدن: دست گزیدن، به دندان گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی

(۲) زَاژ خایی: بیهوده‌گویی، یاوسرایی

(۳) مسمار: میخ

(۴) مُصَحَف: قرآن

(۵) ضَریر: نابینا

(۶) تَمُوز: تابستان

(۷) خَزَج: تنگی و فشار، مشقت

(۸) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَج: صبر کلید گشایش است.

(۹) زَرَاد: زره ساز، زره گر، آن که زره می سازد.

(۱۰) تَن زدن: خاموش بودن و خاموش شدن

(۱۱) مُصَاف: جمع مُصَف به معنی جای صف کشیدن، آوردگاه

(۱۲) نیکو دم: دم و نفس خوب و خوش

(۱۳) إصْبَع: انگشت، جمع آن: أَصَابِع

(۱۴) مُسْتَنَد: تکیه داده شده

(۱۵) مُسْتَعَان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

(۱۶) بی‌گره: بدون اشکال

(۱۷) مرد کار: آن که کارها را به وجه احسن انجام دهد، ماهر، استاد، لایق، مرد کار الهی

(۱۸) إعتیاض: عوض گرفتن

(۱۹) سور: جشن، عروسی، ضیافت

(۲۰) لا نُسَلِّمُ: تسلیم نمی‌شویم

(۲۱) زَفَت: سبتر، عظیم